



مجموعہ کے شعر

# منہم آدمم

مصطفیٰ صمیعی

من هم آدمه

مصطفیٰ صمدی



من هم آدمم

مصطفی صمدی

برگ آرائی: عصمت‌الله حبیبیان

طرح جلد: حسین علی ابراهیمی

ناشر: خانه‌ی شعر جوان

چاپ اول: زمستان ۹۶

شماره‌گان: ۱۰۰۰

بهاء: ۱۰۰ افغانی

شماره‌ی نشر: ۸

ناشر: ۰۷۹۷۵۱۰۵۱۵

[Sherejawan1392@gmail.com](mailto:Sherejawan1392@gmail.com)

شابک: ۹۸۸-۹۹۶۶-۱-۰۷۷۰-۰

حق نشر برای شاعر و ناشر محفوظ است.

# فهرست

۱	قاب
۳	جهان
۵	هرچیز نهائیتی دارد
۷	من هم آدمم
۱۰	تق تق
۱۲	تو
۱۴	جامعه
۱۶	داربست
۱۷	تناقض طبیعی
۱۹	ارکسترا
۲۱	فقر
۲۳	تا...
۲۵	بُغض
۲۷	دلدقی
۲۹	ساحل
۳۱	بیتُ الخلاف
۳۳	همبازی
۳۵	زن/هار
۳۷	سیاسر
۳۸	اتاق
۴۰	مدادسالگی
۴۲	مرگ
۴۳	<b>Weekend</b>
۴۵	درخت
۴۶	عکس
۴۷	پیک
۴۸	زن
۵۱	عکس یادگاری
۵۴	صوریه
۵۶	قربانی



## قَاب

این منم  
با کرمی سمج در چشم  
این هم خانواده من ست  
مادرم که خمیرش ور آمده  
چایش دم  
با برادرم در بغل  
به رخت چرک‌ها لبخند می زند  
سلام خواهر  
چه ناشیانه می خندی  
خواهر!؟  
بس کن  
با توام  
جلوی خنده‌ی بابا را بگیر  
بگو مثلِ قبل

قبلِ قرص‌هایش عصبی شود  
بگو که رادیو را من شکسته‌ام  
بگو که فحش دهد  
داد بزند  
از خانه بیرونم کند  
خواهر!؟ خواهر جان! بگو نهند

این منم  
این دیوار  
خدا  
محمد  
موسی  
یکی بیاید این قاب را  
بیرون کند از سرم

## جهان

جهان می تواند نابرابری کند  
غُصه‌ای را به سومالی گره بزند  
موشکی را به فلسطین  
می تواند  
زیر جهنم مرگی برمه دستخط بگذارد  
بگذارد شویی در بُرج العرب  
یا فنجانی چای سبز  
روی میز میلیونری در دل اقیانوس  
جهان مانکنی ست در شانزله‌لیزه  
گُرگی ست در وال استریت  
زنی ست در کابل  
که روسری‌اش در باد می سوزد  
جهان می تواند نابرابری کند



می تواند جهان  
تو هم می توانی  
می توانی به جان جهان  
جهان این شعر بیفتی  
که فرم خوبی ندارد  
و مثل من که سالهاست  
فرم خوبی ندارم  
دست و دلش می لرزد

## هر چیز نهایتی دارد

هر چیز نهایتی دارد  
نهایت قلک‌های پنج ده سالگی  
تفنگی ست  
که آب می‌خورد از خشاب  
نهایت جنگ حتی  
حماقتی ست در لباس کابل  
دینامینی لای پای بودا  
و تفنگی ست بر پیشانی غزنی  
که سرش نمی‌شود  
با شقیقه بازی کند  
یا کودک

هرگز به سیب  
در دست دختری

فکر کرده‌ای آیا؟!  
نارنجکی ست  
که آن هم نهایتی دارد  
مثل همان فلک  
همان تفنگ

## من هم آدمم

برای ده سالگی م  
بیست سالگی  
حتی سی  
که پا نگذاشته هنوز  
متاسفم  
متاسفم پاهایم نمی رسید  
که توپ را از زمین خودی دور کنم  
می توانستم فقط دربیلم بخورم  
از پوچک‌ها سوت بسازم  
و باخت را ببرم  
متاسفم پسر شجاعی نبوده‌ام  
که از گونه‌های سمیه سیبی بدزدم  
انگشت، زیر اشک‌های آمنه بگذارم  
و از محمد، که پاهای سر به فلک کشیده‌ی قشنگی داشت

در مسجد  
کفش‌های نایلونی‌ام را دریغ نکنم  
متاسفم برای محمد، آمنه، سمیه  
و متاسفم برای تو  
دوست دختر خوشگلم  
که بی مهابا ولم کردی  
ولت کردم  
و هر دو ول شدیم  
که شکست‌های زیادی بخوریم  
در مدرسه، دانشگاه، حتی محل کار  
که کارگران زیادی متاسف‌اند  
دهان‌های زیادی  
و دست‌های زیادی  
که دراز شده‌اند  
تا دست درازی نکنند  
و از قرص نان ماهی بدزدند  
قرص‌تر از شب‌های چهارده  
زیباتر خوشمزه‌تر

برای تمام جنگ‌هایی که نرفته‌ام  
تیرهایی که نخوردم  
برای زندگی که مجبورم کرد خودم نباشم  
برای ده سالگی  
بیست سالگی  
برای متاسفم، متاسفم

## تق تق

تق تق تق

صدای در نیست

موسیقی آشپزخانه‌ست

که کفگیرش به ته دیگ

تق تق تق

صدای کفگیر نیست

صدای در است

و مردی با حکم تخلیه

با کُلت و شلووار

در رژه پشت در

تق تق تق

صدای در نیست

کفگیر نیست

صدای کفش‌های مردی‌ست

که بر پوست سرت خزیده  
بر مغز استخوانت  
و هی می خزد  
هی زخم می زند  
تق تق تق  
صدای در است  
صدای کفگیر  
صدای کفش های ...



## تو

می خواستم بگویم ماه  
تو پیدا شدی  
می خواستم بگویم دریا  
تو پیدا  
می خواستم بگویم وطن  
تو

تو آمدی که ماه سیبی دهد  
مثل گونه هات  
به ساحل بریزد دریا  
از شوق ات  
و مصداق پیدا کند وطن  
در آغوش

تو پیدا شدی  
که گم شوم  
بین این همه تو

## جامعه

از زنی که بوی قرمه  
از مردی که تار سبیلش  
اینگونه بدنیا آمد  
اینگونه پا سفت  
و اینگونه‌ست که زهرا در دلش رخت  
در سرش سنگ  
و گل محمد  
که دینامیتی عمل نکرده‌ست  
خوشبخت شده با انفجار  
  
زنی که بوی قرمه

مردی که تار سبیلش  
و دختری که...

تو عاشق کدامشان بودی گل محمد  
که زندگی نکردی

## داربست

سر نیست آنچه بالا نگه داشته‌ای  
 بادکنکی ست بر داربست  
 دهن نیست، آنچه بازش می‌کنی  
 سوراخی ست که سوراخ شده  
 مشت نیست آنچه گره کرده‌ای  
 سنگی ست که باید به سرت بخورد  
 که پائین بیاندازی‌اش  
 گل بگیری دهانت را

نه، تو مال این حرف‌ها نیستی  
 تفنگات را بردار  
 به خیابان بریز  
 بگذار که حرف بزند  
 دلش را خالی کند

## تناقض طبیعی

ارتفاعات همیشه و سوسه انگیزست

سقوط از بدبینی من نیست

از بدبینی من نیست

که معتادی

تنهاتر از فیلسوف

تزریقِ معنا می‌کند به خود

انسان

بی آنکه زورش به مورچه‌ای برسد

له می‌شود زیرِ پا

و مُلا عمر

آری مُلا عمر

بی آنکه تشبیهی به دزد دریایی داشته باشم

در سرزمینی کوهستانی لنگر انداخته‌ست

نه دوست من  
از بدبینی من نیست  
ناف جهان را با بدبختی بریده‌اند  
و این‌که پول در عربستان  
همزمان فقرست در افغانستان  
تناقضی ست در عین تفاهم  
که آب از آبش تکان نمی‌خورد

## ارکسترا

هر چیز اقتضای خودش را دارد  
تیر برای رهاشدن از چله  
تفنگ، مقام گیتارست در موسیقی  
و طالب در همین راستا  
رهبر ارکستریست  
که پشت کرده به مردم  
می خواهد دنیا را به وجد آورد  
رنجرهای سبز هم آمده‌اند  
که بترسند بیچه‌ها  
و بفرستند پیرمردی  
فحش‌های رکیک به کاخ ریاست جمهوری  
هر چیز اقتضای خودش را دارد  
مثلن چاقو فقط برای پوست کندن میوه نیست



می‌توانی بنشانی‌اش در سینه‌ام

عمیق‌تر

کاری‌تر

دوستانه‌تر

که اقتضای تو این است

## فقر

آن بالا

ابری سمج روی شهر

که خیال رفتنش نیست

این پایین

با بوی غلیظی از چرس

زیر پلی سگ نخواب

می گیرد روسپی زنی از خاطرش

مثل جبر برای مردی

که دو پا می خواهد

تا حافظه هیچ ویلچری

نرسد به زمینگیری اش

بدهکارست به همه

زندگی این زیر

می فروشد زن  
باز بوی تن  
مرد دو پای ویلچری اش  
و باران  
آرزو دارد این پل...  
خراب شد

تا...

در دو سوی میدان  
پرنده‌ای اگر پرید  
جنگ ندارد با کسی  
آن پای مانده هم  
اشتباهی لای چرخ تا...  
تاریخ دروغ می گوید  
احمدشاه بابای من ست  
قهرمان تو  
حتی اگر فرض کنیم  
تو عاشق تپه‌های جنوبی  
من دختران شمال  
آن تفنگ هم که بر شانه ات نشسته  
خسته‌ست  
هر چه بیاید سرش

جیک نمی‌زند دیگر

حتی نمی‌داند

جلد کدام بام شود

## بخش

هرچه نزدیک تر می شوم  
دورترم می کند  
خسته نیستم اما  
بی آن که بخواهم برای در جمع بودنم تکلیف کنم  
خالصانه تنهام  
پرنده‌ای جدا شده از درخت  
و سری بی سرزمین  
که تکیه داده‌ست به تن تنه درخت  
هوا گرفته‌ست  
دنیا گرفته‌ست  
و با آن که دلم گرفته‌ست  
می خواهم دچار دروغ شوم  
و از دلی که گرفته‌ست  
بگیرم دست  
تا نلرزد شاخه‌های درختی

که سال‌هاست دست و دلش می‌لرزد  
 و مثل مادری شور می‌زند دلش  
 تا سرباز نزند پسر  
 شبیه پدر  
 که سرباز کرده زخم‌هاش  
 کسی هم نیست مرهم بگذارد  
 روی زخم کبوتر  
 که بالش گرفته‌ست  
 حالش گرفته‌ست  
 و با آن‌که حق به جانب‌ست  
 نبوده حق به جانبش ولی

دارم قرار تازه‌ام را مرور می‌کنم  
 تا فرار نکند بغض سوی مادرم  
 که پناهنده‌ست به تنهایی  
 به زخم‌هاش  
 و دلی  
 که هنوز شور می‌زند  
 برای سرباز پدر  
 و پرنده که دیگر کلاغ شد

## دلِ دلی

اوضاعم خراب‌ست

دلم تنگ

پیش از آن‌که سوراخی در دلم پیدا

می‌خواهم در تو اتراق

و قناری شوم در جزایرت

که پنهان‌ست

دو پشتون چشم از قندهار

و انار

که پشت هندوکش ات

تیز کرده‌ام دندان

که اگر نمی‌برد خواب

صبر برای چه؟



دلم تنگ  
اوضاع م خراب  
و یک شهر طالبم برای تو

## ساحل

تَنگ است تُنگ  
و دریا که در خانه ریخت  
روی میزی نشست خوشمزه  
که اشک بریزد آکواریوم  
روی دست‌ها  
این قلاب‌های طولانی  
و دندان‌ها  
که تیز شده‌اند مثل نهنگ  
وقتی که می‌افتد به جانِ ساحل  
تا خودکشی کند کلمه  
  
مأمن هیچ کسی نیست در  
یا  
که جز هلاک نمی‌کند

غرق می شویم  
ماهی در آب  
و ما در خشکی  
پس نهنگ  
این تلاش ستودنی  
به ساحل می زند برای چی؟

## بیت الخلاف

تکانم نمی دهد غروب  
به درد نمی خورد ماه  
روشن نمی کند هیچ پنجره‌ای  
تکلیف اتاقم را  
می وزد باد  
و خاکی بلند نمی شود از خیابان  
که مال من ست  
بوده است  
و دیگر نیست  
که مادری کند برام  
در شهری که گیر کرده دست‌هام  
بریزد دری  
باز شود پنجره‌ای  
مثل یک دو هجا فحش

یا قند/هاری در دلم  
مثل هوای برلین  
که بلد نیست خوب باشد

دنبال خودم هنوز بی چاره‌ام  
مادری باید کنم برای کلمات  
برای خودم  
و شهری که مال من نیست  
نبوده است

## همبازی

در امتداد درختان  
زیر آفتابی میخ  
صدایی داد: بستنی بستنی  
راه می رود پاهایی  
که خوش بحالش نیست  
و دستهایی که خسته اند  
تا دلت بخواهد قاصر  
دانه به دانه تکثیر می شود  
ذره ذره آب  
و در شهری که آرزویش نیست  
به طرز فجیعی نابود  
  
هی می دود از خودش  
می خورد به در پدر

که جا خوش کرده در نبود  
و مادر که بوس هاش  
کابوس هاش  
هوار شده بر سر  
مثل خواهر  
که مطمئنم  
هی داد می زند ته کوچه

## زن/هار

مثل حالا  
جا خوش کرده در همیشه  
انگشت می گذارد آسمان  
تا دوقلو شود گره  
کابل ولی تنهاست  
تا بگیرد یکی دست هاش  
و ملاعمر  
مردی ست که عمرن  
همه را به یک چشم می گذارد فرق  
زن/هار بند از رو سریات باز کنی!  
زنهار مردمان شهر  
زنهار هزاره دارد بلند... شد

درست! هر چه می گوئی قبول



حال من ولی  
دیگر از نمی دانم سر است  
از گذشت، گذشته ام گذشته ترم  
و آینده مثل سطر قبلی بعدن نمی آید  
که دوباره ۲۰ ساله شوم

باید دلی برای خودم دست و پا  
که بیشتر بروم از پیش  
و زندگی کنم

## سیاسر

دست می کشد روی پنجره  
آفتاب ندیده در حبس خانه گی  
و سهمش از آسمان پارچه ای  
که مهتاب را می کند لکه گیری  
و پرده پرده دست می کشد روی چین  
چین هایی از قبیل خودش  
قبیله  
و همین قبلی  
که بعد شد مادرش  
مادر من ست توست  
و خواهری که حیف  
خوشبختی اگر پا داشت  
سری می زد به آمدن  
دستی می کشید بر آینه  
بر چین هاش  
که افتاده روی پنجره

## اتاق

آبستن نیست هیچ اتفاقی در من  
 که رخت برکنم  
 و بشویم دست  
 از خانه که به جانم افتاده  
 و آرام بگیرم در سفر  
 تا خراب نشود سرم  
 تنهایی  
 که هم اتاقی من است  
 روبروی شعر  
 ردیف می کند شام  
 می یزد فیلم  
 تعارف می کند سیگار  
 و با آن که لب نمی زخم به مشروب  
 مثل مادر که به دارو  
 می خورم  
 می خورم که بیافتم به خواب

و قطاری که نمی‌برد مرا  
تا بشویم دست از خانه  
از خراب  
و هم‌اتاقی  
که دست شسته از من

## مدادسالگی

ناشاد

مثل شادی شب از لُختی

به دنیا نرسید روزش

قربانی این تناقض شد

در هفت سالگی هفتاد

هشت، هشتاد

در نه

پدر افتاد از دستش

نیمه کاره ماند مادر

و مداد حتی

پا نداشت دیگر

تا بکشد دستی

روی سرش برادر

که افتاده دخترش

در هفت هشت  
نُه سالگی  
افتاده و هی می برد دست  
در پدر مادر  
و مدادساله گی اش  
که فرو رفته در نقش  
نقاشی

## مرگ

هیچ چیز اتفاقی نیست

می افتد

مثل دستی

که اگر بستنی نمی خواست

نمی افتاد

پا داشت هنوز

شوت می زد ته کوچه

گلی می شد

و جای خوشحالی

اینهمه پا نمی رفت هوا

که هوار بکشد مادر

و بیافتد مرگ

این اتفاق حرامزاده

که اتفاقی نیست

## Weekend

دستش را گرفت  
زل ریخت در چشم  
پیش از آن که دیر بیاید  
گذاشت بین لبانش  
تا نیفتد از دهن  
دست برد دور کمر باریکی  
که موهایش شراب می ریخت

گارسون one more  
این انحنای نرم گرفتنی ست  
تا می توانی بریز  
لذید را می شود مگر نخورد؟!  
از زنی که افتاده روبرو  
پاچه گرفته از خواب



که عاشق ترم کند  
مثل هر بار که رفتم  
و تنهاتر به خانه برگشتم

## درخت

وقتی از درخت دری  
و از گذشته گودالی مانده  
از زندگی چه انتظار؟  
که روی نعش باغ  
نمی دانم بکارد یا ببخشید

ببخشید!؟  
پای آن همه شکوفه  
عکس کی افتاده بود  
که ماه شکست  
پرنده گریخت  
و سیب  
دسته گلی که به آب داد تبر

## عکس

مثل برگ که از شانه‌های درخت  
بهار افتاده از پشت پلک‌هام  
گرفته‌ام عصا  
که باد نکند دست توی جیبم  
و گذشته را بزنم به نیل  
که از کجا مانده‌ام من!؟

باز نشسته‌ام ته پارک  
میخکوبم کرده‌ست  
کفش‌هایی  
که راه می‌رود بر عکس

کاش پای رفتنات را می‌زد

## پیک

داشتم چای صبح را در گلو می چکاندم

که در زد

بی آن که تنم را پیرهن کنم

وارد شد

کمر باریکی بغل کردنی

افتاده روی میزی به این خوشگلی

که قبلن اگر بود

قطعن تو بودی

و من شبیه حال فعلن نمی شدم

که کم بیاورد این پیک خوردنی

تو صاحبخانه‌ی این دل در بدری

دری بزن

درآ

## زن

کسی نیست که آدم را تمام  
و از زیبایی که افتاده در خانه  
بگیرد دستی  
که به دردش بخورد  
بلندش کند  
تا کم نیاورد پیش غم  
و خم بر ابرویش اگر افتاد  
زیباترش کند  
پلک بزند  
هی پلک روبروی آینه  
لب‌هاش غنچه غنچه گل بدهد  
بخندد  
موهایش را باز و بسته کند  
باز بخندد

مثل آفتاب دور بزند  
هی دور  
روشن کند با چشم هاش خانه را  
که دورم کرد  
تا قطار های زیادی مرا ببرد  
کوه های زیادی عبور  
دریاهای زیادی به خانه ام بریزند  
در من شنا کرده  
غرق شوند  
غرقم کنند  
و با یارهای زیادی  
در بارهای زیادی زیاد باشم  
حتی زیادی

هیچکس اما زیرا نبود  
پذیرا نبود  
که تنهایی ام را بدزد  
و در هوایی که ناخوش ست

پلک های مرا از تخت بلند کند  
جز تو که زیرا نیستی  
و در خانه‌ای که باد کرده کنج دلت  
بدبخت‌تر از عروسی  
که پوشیده باشد سیاه  
آنقدر خوشی  
که واقعن ناخوشی

## عکس یادگاری

جهان آهوی خوش و خالی ست  
همه را وادار می کند که بگویند  
عده ای از جناح چپ  
عده ای از چپ های بی جناح  
عده ای از سوسیال آنارشیسم خیالی  
که داغی ست بر پیشانی بشر  
عده ای هم از سوسیال کمونیست  
که هنوز مارکس شیرشان می دهد  
در چین / کوبا  
و روسیه که پا سفت کرده در پوتین  
  
و هستند عده ای به بهانه نظم جهانی  
با مدیا، این مخدر غول پیکر  
رئیس جمهور به خورد جهان می دهند



تا عراق غرق شود در بین النهرین  
کابل مردمانش را بالا بیاورد  
که کاپیتالیسم  
این برند پر فروش در بورس نفس بکشد  
و ناوگان زیادتری با پرچم‌های دموکراسی در آب‌های خلیج  
شنا کند  
و اعراب  
اعراب نفت خور  
که جز برای پول سیبیل چرب نمی‌کنند  
با لوله‌های نفت  
هم‌چنان که خون زمین را می‌مکند  
مصادره می‌کنند لوله‌های تفنگ را  
که صادر کنند از پای‌تخت  
بن لادن به افغانستان به یمن  
و بلولند با بلوندهای بیشتری در تخت  
آخ که چقدر دموکراسی خوب است  
چقدر صلح زیباست  
چقدر دلم می‌خواهد

در سازمان ملل عکس یادگاری بگیرم  
 و چقدر دلم می خواهد  
 حق با دوست دخترم می بود  
 با عاشقانه هاش گریه هاش  
 و انگشت های استوانه ای ش  
 که دیر یا زود ارتکابی فجیع را به آغوش خواهد کشید

نه، جهان مأمنی برای عاشقانه های تو نیست  
 افغانستانی ست پیر  
 اعرابی نفت خور  
 افریقائی گرسنه  
 و گریه ای ست که حیایش را از دست داده  
 همه را وادار می کند که بگویند  
 من هم که می خواستم شعر بنویسم  
 به چنین گزار روزنامه ای دچار شدم  
 که هنوز باید لنگ بیاندازد پیش شعر

## صوریہ

پوشیدہ ست درست  
طوری کہ بر سرش گذاشتند کلاه  
بسمت سیاه  
سر می خورد روی سفید  
و از سرما سوزتر  
با کلاغی بر لب  
به فاک نیک می گیرد امسال را

چقدر خسته ست  
سر/باز می بارد سرش  
سازگار نیست دستی که سازمان دهد به سرش  
بشارت دهد به برش  
و سوسو بزند برای کردن یک غلط  
کنار سردی این شومینه

صور دارد به سوریه می‌رسد  
که ایران رو/سپه‌تر از پوتین  
سوراخ دعا را سرچ کند  
و نیرو بفرستد به خدا  
که خسته‌ست  
برداشته سیاست  
سرش با کلاه

## قربانی

هنوز قربانی همان گلوله‌ام  
که به شهرم زخم زد  
پدرم  
و سرم بلندتر از درختی  
که یک گوشه افتاده باشد غریب  
هر چه قد کشید  
بد کشید  
تا کلاشینکوف این جهاز مادران  
دلبری کند هنوز  
روی دست‌هایی که شلیک می‌کردند  
شبیبه نقل و نبات گلوله می‌خوردند  
و کل می‌زدند  
کوچه تنگه، بله، عروس قشنگه، بله  
دست به زلفاش نزنید!

آبستنِ تنهایی ست  
زلف‌های بلندی  
که بخت کوتاهش کرد

هر چه مرگ تعارف می‌کند  
نمی‌میرد کسی  
مثل طالبی  
که جیک جیک‌اش تمام نه  
تا آدمی شود برای دخترش ته کوچه  
پسری که افتاده لای دین  
تا سایه‌ای شود برای مادر  
مادری که شوهری نداشت بر سر ندارد  
تا زن که زندگی ست  
تنها جمعه‌گی نکند  
زیر پلنگی که افتاده روش  
دست برده در بند بندش  
تا جدا کند سینه‌هاش  
که میخ شده‌اند در کابل

و خیره‌اند به آسمان  
که دست اگر برای گرفتن بود  
باید می‌گرفت کسی

نگرفت!

دو کشته کم و زیادش فرقی نمی‌کند  
تو هم شهید می‌شوی  
و آن‌که سینه سوخته  
سوخته می‌شود سینه‌اش  
بهشت می‌رود  
با همان حوری‌هاغوشی می‌کند  
که در قندهار  
قند در دل آب می‌کرد  
در هرات لب نداشت که بگوید دوستت دارم  
و در کابل  
روسری‌اش در باد سوخت  
الله اکبر شد سوخت

تشییع شد جنازه و تابوت سوخت روی دست  
 روی دست‌هایی که سنگ کم آوردند  
 تا بزنند به سار، ساره  
 و سارا که از دارِ دنیا فقط دار داشت  
 نه دارا  
 نه دارائی که در مشهد  
 کمتر از کافی بود تا حرف بزند  
 در یونان بیشتر  
 و مکدونالد که بیست سالگی‌اش را خورد  
 حتی نفهمید  
 دلش اگر گرفت  
 سرش را کجای بالش بگذارد  
 تا مادری کند برایش  
 و فراموش  
 چطور در ده به آب زد  
 تا بیست نرسید  
 و سی سالِ آزرگار  
 مثل پدر با سایه جنگید همسایه جنگید



سهمش اما گلوله‌ای بود  
که اول این شعر شلیک شد  
شلیک کرد  
و شهر مثل کاغذهوایی از پشت بام افتاد  
و من در رفتم از امان خودم

هر کجا بروم  
تلو تلو می‌خورد دور سرم  
بیابانی وسط شهر  
و درختی  
که شاخه‌هاش دینامیت‌های بالقوه‌اند  
حال انفجار دارند  
در سرم  
زیر بالشم



خانه‌ی شعر جوان منتشر کرده است:

- ۱- شاخه‌ای به حرمت درخت «عاصم اسفزاری»
- ۲- با شعر هایم قایقی بساز «احمد بهراد»
- ۳- بین دوری و دوزخ «مصطفی صمدی»
- ۴- قطره‌ای مانده به دریا شدنم «حمیده میرزاد»
- ۵- آب و آینه «بلقیس پرنیان»
- ۶- از حاشیه به متن «خوشبین هروی»
- ۷- دهکده در تانک «احمد بهراد»





ISBN 988-9966-1-0770-0



9 688376 107900

